

ساق روز با دست مطاولت از می صره و پایی اجتناب از محاضره در مقام مقاتلت کشیده می داشت و آید و بداند هم بی طغیانیم بجهت  
 بر می خواند و محمودیست و با آنکه حقیقت می دانست که کشتن اقبال او و خود کدام کشتن و چه اقبال بشیم است و خاقت کار و خیم مثل  
 سائر است گدا بیغی و قدحلم الادیبم تحصیل نفعات و سه ثمره داخل و مرمت احوال لشکر مشغول گشتی تا مرض کتبت کرمانیاز  
 شب بجران رسید مصراع کارزار دست در مان در کشت مواد ذخایر چون روز دولت روی در کم و کاست نهاد و صحبت  
 جد و بت و نایافت قوت بجائی رسید که خلافت را بجلای قبل ساخت و آتش بلا بی خلا جان بالا گرفت که تمامت وضع و شریف محبت  
 جوع وقت بجمع مفرج گشتند مردم پوشیده بر روز و زود دیده شب از هر گوشه و بر کنار بیرون می افتادند و معنی فقهی می نمودند و گشتند  
 منظم فایض صورت حال زمره نبات یافتگان و طایفه باز ماندگان یکشت و نظام سلک جمعیت آثار می یافت مصراع کجایند  
 الجیدی سئل نظامها و با طرف شمال و جنوب بیه التحاب بجهت بیخ الجویب آواره میشد از مواشی آنچه داغ استحال و بدکرو و کسب  
 اللی علیها بر جبین حال دشت تا حمیر و بنال که بحاصیت لیر کتبوها مخصوص بودند فحسب بر بجا که ممکن بود می خریدند و بدان شد از  
 طبیعت و سدر من حال و مسکه ها مسکه حیات میاخت خانومان بر زن اغشوقان از زمین بیخ آمدند متمولان و اعلیایا با عیال و خراب بر  
 سفره بمرنگی هم کار شد شریف با مشروف در درجه مساوات فرو آمدند و صحاب عیش و عشرت با احزاب ذل و مسرت  
 انس گرفتند و تمامت احباب ابواب و قریبات و تقیفات بیوات بر جای میزیم بسختند طبیعت بسخت آتش قدری بجا  
 تر خشک چنین بود و در افتد بر غرار آتش ایاب و بن آئین که بهشت برین بر آن رفت بنا و معیت فاشاخوان و نوکر بود چون کلمه  
 و غریب بی نشان و طلل کشت البریه و صاف علیهم الارض بما رحبت وظنوا ان لا یملأ امر الله الا الله عم القحط و  
 القحط و شاح الخمل و یزک الأهل و الرحل و نظرف القصور الی القصور و یزک الخیر عن السدود  
 بقایه برای از عا تار عایه شمیری و لکری ال بر ترک هستی خوش کردند و رخت زنگی زبر کش شعر قول لمن یرضی بخدم  
 فوجیه الی قوی مجناه و نهضه و زوجه به وصال احباب و مشا به منازل آراب و صحاب شعر ملاعب او اعطیت من قوی  
 المنی و خیر ما هوی القاعه من نزال و جراب کشت و مجالس احزاب عیش خراب شد طبیعت آن مصر مملکت که تویدی جراب  
 وان بل کمرست که شنیدی سراب شد و ضرب الله مثلا فریه کانت امینه مطمئنه بانها رزقها رعدا من کل مکان  
 فکفرت بانعم الله فاذا نفا الله لباس الخوف و الجوع بما كانوا یصنعون سبحان الله لا حکم لنا علیک و الامر  
 کلّه بیدیک و لا یجاءنک الا الیک کلام صاعقه آتش محنت درین دیار و لغز و زبر فروخت بجا بار صر صر نواب عدنان و  
 و عواصف قهرمان قهر زمان نهال نشاط این حدیثه انس را از بن و بیخ باورد آب این خاک بهشت و شس بدست که ام خاکسار بر سر شد  
 و خاک نیار بر سر این خراب آبا که بخت بلبلان خوش نمره این بتان بر آدم بسته شد و غنچه غنجان نارستان این چمن چرا چون  
 سرخ رخ بجزون ترشسته اند سر و قدان را بچمند و چمن حسن چرا پیش نمی چمند بخش اروا نه آه چشما را چرا چشم رسید و روی انج  
 خطا بطرف آسب دوران چون زلف قلعیان چرا چین گرفت آن دستهای بخارین و ساعد های بلورین که از نار غنی قلاوه کردون

بودی اگر باز بینی حاصل خاکست و آن لبها از لطافت کنارش بوسه گاه کامکاران کشتی اگر بازجویی چون و من کل بدست فاجا کست  
تکت چشمان بازغ و طوطی خطن خاوس خون کبک خرام در دام ایام ایام بته قید حمام شدند رباعی یارب کجا شد آنهمه اسباب  
مانا اثر نماند ز خوبان قفلی باوه نماند و خون دل آمد بر لبان سانه شکست و دیده شکست متلی محموشاه هنوز چون چراغ نیم مرده  
که هنگام انظار اندک استعالی که مصحح و کتبناج عند انظار احوال کونه از بلاوت طبع طبع و از منزه و قاید شقاوت  
ازلی را که طلعه خذلان بدی باشد متبع بود و در رویای تکیه صراط اداست و پائی میزد و از بر سوکت و پوی عاجزانه میکرد و در کت و پوی  
زمانه می میخت و چون شمع سرگرفته از سوز دل زبانه بر میشد عاقبت سیکاه که سر دفتر آن عماریت و مایه فتنه آن طوالت  
بود از روغت بوارق سطوت و قیمت ترا و ف صواعق طبت محبت معاشرت با سر موادعت ساواق بکت نجات خود  
مغنی شمر و در سیمان بجای حمایت و هند را بطل عنایت بندگان و ولت روز افزون از غواید مکاید مصون نسبت برین اندیشه  
از مواسست محمود شاه بطرف مناقشت گرانید و مساجلت بر مجالست اختیار کرد چون روزگار ز رهنه خواری آغاز نسا و این خود  
عادتت میان ابناء زمان متداول که هنگام آنکه ننگان حوادث کام بکشاید و روزگار تراجم نماید تزویرت دور و دست  
و دشمن و یار غیار و خویش بیکان کرد و شعر از اما نسفدنا المال مالک اوبودهم ایلک و مالوا ان کتبت حالک بحی مردم جوئی  
و حرمت مردم داری که اگر از کتاب میرسی امروز مردم یابی جز در رویف قطع حاقانی نخواهی یافت قطعه بیک مردی کجاست  
حاقانی که در دور مردمی مانی نیست مرغی که حوصلش بجهان و اندر پرورد مردمی مانی خود جهان محنت بخش نیست که در مردم  
یابی خوشت که فرصتی استوار کند و اسباب که نخبین را سازد و در باب تفریطات جانب مطا و عت بل بایل بودن بطرف  
عصیان در مدت ماندشت محمود شاه بی بوسایل اعدا و ای توسل کند و تقریر که در تدبیر مخلص کرمان طریق اجتناب و مسلوک خود  
دشت و نقد ضمیر را بسکه خلاص مسوک باشد که صفحات بهجات او را با قرام اگرام موشح و او دلجات جعوات با غصا  
پنصورت از قوه بغل نرسیده محمود شاه را از اندیشه او آگاهی دادند او را گرفته بند کرده در ماه رمضان بخدمت ساواق فرستاد  
و پیغام داد که سر رشته فسا و مایه عناد از اقبل تا آخر او بوده است ساواق بیک اورا همچنان بصوب بنکی روان کرد و امید و در  
تبریز از حکم با سالق و سیانی الدهر فی الهی و الباس شربت مجازات مجازات نوشید محمود شاه را طاقت طاق شد جلالت  
و وقاحت او فسانه استار افاق نه یارای تشفع بذریعت ضراعت و نه قدرت توصل با سباب ممانعت نه محفوظه سمان و نه  
امید مسکه و نه در مضیق امر اوی مسکه جزین از چرخ حرون و متحیر از سیر اختر وارون قال الله تعالی و اتقوا یوما لا یخیر فی نفس  
عن نفس شینا ولا یقبل منها شفاعة و لا یؤخذ منها عدل و لا هم یبصرون صفت حال او را چه در مصطلح سورت  
و چه در معنی سگرت خذلان از مسرعات و لطفیات و منقولات و محفوظات خود لا یقر این بیت فایق نمی بینم و در  
لا تم التواضع لکم فی انبیا السلا لکم از جاس عاوسی مستی و از دفتر خبا و نشان در قی پیش نماند اجناس انجاس کرمانی اکثر همزمان  
نم بل بهمان به عدم گشتند و الی نار الله الوفده رخت رحلت بر سبت چون در مدت او با به محاصره کرمان سی و پنج

مصاف از متعین من صبح تا محتم شفق روح و از بهنگام نزول قافله اسارت وقت قبول باطله بنا بر آن مجاہدین فدا و ایل اتفاق افتاد  
و هنوز در خواب غور بودند ابدلی بخوابی غور و فتنه حکایت تاوی مدت عدا و اصرار بر تعادلی از شاهزاده رشاد چون با بدو  
حکم برین شد تا از موصل استاوان منجینی را که صاحب مهارت و صاحب شطارت و موی شکاف و قلعه کشای بودند تعیین کردند  
و بسیار از مدو سه عدد منجین بر برج هیت جزا که شتاب غناب فضا کشا و قدر فدا و تربیت داوود و عازم کرمان شدند پس  
و روز مستحسان مجلس کارزار بفرمان منجین الیکانها در من التبا طین اهل کرمان را عیش سکت اما زور صورت انداز تعظیم کردند  
بر سکی گوه فرسای کلا، قله قلعه را شکافتند و حصار او را در لرزه می آورد و ولوله چون خروشیدن رعد در بار و در نهاد و سکان  
می انداخت چنانچه آیه کریمه یَجْلُونَ اصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَارِعِ جَدًّا لَوْنِ و در حق ایشان وضوح پذیرفت هیت مصطفا  
مصداق است بجانی رسید که سکت تسویر و تهویل در قلعه سترس نه پوش و قله سقرش بی شون کرد و در آن وقت و هلم جسر آن برج  
شاه ملک را که با برج حل خیال مسامحه می بست با قراره زمین موازی کرد و سیدند چون بخت خصم پادشاه و شکست پادشاه  
با همه سریندی بغروتنی کردند نهاد هیت عظم چه صراحی ارچه کرد و کش بود عالی که پایله دید کردن نهاد و فصل با انفصال پیوست  
و آنجا را بخدا یافت و آن سور محکم بنیاد سمت انکار گرفت محمد شاه و افراد شیاع او کشف صورت از هول مکاشفه سر  
خود کشیدند و قافله شبه دست و پای کم کرد و سادان بیک ثبات قدم نمود و شکر را تحضیض کرد و نماز جانب صلح بردند و  
شهر خالید روز دوشنبه دوم صفر سنه تسع و تسعین و ستا و محمود شاه و امراء ترا که و خواجگان ترا که کلاه ملک و دستوران  
عبد بودند مغلول و مسکول در شمار عار و لباس نابس در داء روی و خلعت خلع بقایرون آوردند قافیل بضم علی بعضی بیاوردند  
و معلوم کردند که آنجمن چندان برینما و تمنا لها بین نتیجه و او که ذکر الله علیهم و لیکافیرن امثالها و صحت حدیث نبوی که لوم  
العلماء مسمومه جهانیا ترا چون چشمه نورزای خورشید روشن شد بوقتی که محمود شاه در دایره السواد افعال خود اسیر آمد صاحب عظم  
جلال الدین شاه ابن و دینی که جناب زبیب حسب حال میزور در جواب گفته او را عیدت کرد و با سعی ای ناکس دین بران  
ای سخته دون وی عقل تو در دست هوشسته زبون کردی تو تهوری و دشمن کشی ویدی فلک از پرده چه آورده بود از غراب  
حکمت آسمانی و عجایب تقدیر یزدانی بهم درین روز برینج دوران فرمان رسید که چون کرمان متخلص شود و جوه مخالفان دولت را  
بهم آجا بخصاص مولانا می سعید بیاسار ساند و روی زمین را از جرس افعال و سیمه و قبح اعمال الشیر ایشان طهارت دهند سادان  
بیکت اشاره فرمود تا و وارزه تن را از افراد عادی دین و دولت او بجای ملک و قرار سلطان ملک و اغوش ملک و خوج  
و قوام الملک و بهرام شاه و اراری و طغای گمین و قلعه شاه و کاکاک پچی را از عقب و بگیری جناب متصحیح یاران فیسند  
و ترا فتنه می رسانیدند و هیت و شستن و بیکر را تهمی و هیت عنقریب آیه انفر فواد خلوانا را می توانید ند و در تهم  
تخمین طایق بنازل هیت و هیت میرسد هیت از دل و خسارشان خوردند چندان کرکسان کرشبه متعار و از زریح انفر  
و کذالك بفعل الله بالظالمین هیت بازی کری ما ندان چرخ مست که بازی برارد بنفاد دست زمانی در هت و کج و کلا

سلطنت غازان خان

زمانی غم و خاری و بند و چاه پس ای مان در شهر و اعمال فرمود رسانیدن تا هر کس بصلت خویش و معرفت معتمد مشغول گردید و بر  
 دستار منازل قیام نایند و قطعاً کذا است که لشکر چو احوال ده ماهه که میان که هنوز نامنزل بود بعبادت و تاراج کت تازه نهند چون  
 مصالح ضبط ملک و تأمین رعیت تثبیت یافت امر او شکران اطراف الاجازت انصاف داد و خود با لشکر فارس بر عزم دار الملک  
 شیراز روان شد شعروا لولینا نصر المبین حوافی نطوع با شینان العکد و نظیر اخبار این فتح عالی مبارک است اما طایفه ای با هر غم  
 که بعد قضاء الله و القدر المبین بسایگی و اجتهاد و طبع و زحمات طبع و شمشیر ساداتی از پرده چهره نمود شعرا درت مسهر الشمس بی  
 کل بلذیه و هبت هبوب الريح فی البرق و انوارها من غمامات مشهور و اجتهاد و مسکوره و بر بندگی حضرت کیوان مکان دوران مکان شمشیر چنان  
 محل برتری از انکاه و اقران یافت و سیور غامی فرادان مشرف گشت و تجدید حکومت ممالک فارس و امارت لشکر عراق و لرستان  
 و کوهک و کرمان بنویسند و صنعت و شمشیر خاص مبدول افتاد و حکم شد تا اینان خاندان که خاندان شایسته و مستور بود بر مقتضای  
 الطبایع لطیفین و قد اردواج او آمد پس سلطان مظفر الدین شاه چون از نسبت زلت محض و جفوت صریح برادر متبر بود از  
 حکم بر بیع چون زلف یار نامر و مملکت پریشانی شد و در شهر سینه سبانه بقدر سلطنت پیوست و شد ثلثه ملک و اجتماع دور با نیکان  
 و استعمار عاقلات رباع رهسپار فرموده بانکه مدت نوع آسایش و ارتپاشی بحال ستان و مسکن راه یافت و بیشتر عمارات بنیاد  
 و اکتفا بر قرار اصل بازر متصرع و بن چرخ بدین قیاس دوران بگرد تا ششم جمادی الاولی من سنه اثنین و سبهار سلطان محمد شاه  
 سال عمرش ناسی زرسیده و مایه امید او از حسرت ملک و جوانی انطفا یافته بحکم اجل موعود که آهوستیت همه را مورد و بسنگان  
 ملک موروث بگذشت و بجای و جانبی سفر کرد که بازگشت ممکن نبود و شعر کن الذین اناس قبلنا اعلوا عنها و خلوها لانا  
 و نزلناها كما فنزلوا و تخلیها القوم بعدنا آوده حالت او بوقت مقام طه بار و رسید ارکان حضرت مساوت  
 کرد که برادرش حسن شاه قایم مقام باشد خود جزو فات حسن شاه که بعد از یکماه از عقب برادر را با خیرت پیروده بود و در حد و حدیث  
 اشاعت یافت متصرع و کل امیر و یوما گنده الی الودی ایتیت جبار چنین است آئین و داد که جز مرکب را کس نادر از  
 ازین دور آید بدان بگذرد زمانه بروم همی بشود حکم بر بیع شد که چون از شرا و سلاطین کرمان بیرون قطب الدین شاکسیت  
 که مستعد معاقت امور سلطنت باشد او را بطایفه تعیین کنند بشارت این دولت نابوسان که بظلم تجیل بر یک نقش آن بر طویح  
 نقش خاندان و هم او مرشم نبود بی تحمل منت غیر دولت استوار انصاریه جهان بانیته سجده سکر الطاف سبحانی عریضه دعای  
 دولت ایلجانی تقدیم کرد که بی نظاری سکت امید یاقوت احمد شد و از زیر محبت عین بریز گشت آری لطف لم یزلی با و ساشی  
 که مجادیح انوار شمع و لوفراش رحمت اوست و مصابیح انوار المله بارقه حکمت او چنین زباب فصال هذق تشنه دلان بنگار  
 بسی چکانیده و بسیار شب منظر شیمان صبح امانی را با شمع نور سرد و منور کرده سید المولف که چنید باشد شب ویران  
 بروتری هم نماند در شود روز چون چشم خشان شود زمین چون کین چنان شود و الله تعالی خالق الالشیاه  
 و قوت الاعا دیه و الالشیاه شاه جهان نوالی کوا دی الطور فی الطهرات بصوب حضرت شافت و در مقام قائم

# قانون خراج ممالک

هند

شرف کشمیشی یافت و بپایزه و بر بلخ و تشریف سلطنت مخصوص شد و پانزدهم جیب سنه شین و سمانه در جلالت و چشم و کوه  
وزیرتی نام متوجه تختگاه سلطنت گشت و دره شوال بن مال خرم طبع و قنخ فال در مرکز دولت و اقبال قرار گرفت و عزم کرمانیا  
قدم او را در دو و فوراحات و در باب اباب کلمات شمرند و شهر و برزن چون چهره خوبان بر آراست و مسکنان نشینند  
و شعرای عصر بهمانی و ثواب گشایند و صحن بارگاه به شمار زرد سیم نمودار کسوت خانه چمن خزان و در انقرب انجمن بهار گشت  
و صغیر و کبیر بدین بیت نیشل نمودند بیت شکر حق رهت که از فرقه و مت امروز کس بر آکند و نامه است بجز نثار و چون  
از لهر و عشرت و سور و سرور به پیشت امور سلطنت پرداخت و نظر بر صلاح و فساد احوال اذخت قیمت در مملکت خویش در او  
بر خسته قدر هم لطف نهاد و امروز حکام میر و عمر سیر تا باز فلک چه کرد و خواهد بنیاد و الحمد لله و الصلوة علی نبیه محمد  
و آله الطاهرات و وضع قانون ممالک فارس ما انزلت میمونه الطریق ما مونه الطورق بسم الله تعالی  
و الحمد لله تکلمنا بکبره و الصلوة علی النبی محمد مناجی میزه پیشک بلطفه و بیه نذیرا باخیزه و فخره چون حکم بر بلخ  
فرمان قدر جولان سپهر امکان خراج ممالک خانی غازی مقرر و رسم و اساس قوانین مستحکم میفرمودند چنانکه ذکر جمیل حال  
صورت آن به جمال در مقدمه شرح داده آمد از بنده سنده احدی خانی مطابق معاهده سنه شین و سمانه و ستاره المخرجه قانون  
مملکت شیراز شعر صفع اذا خطرت بالقلب منه عندنا عند الملتفی ان مقنن گشت و بر وفق بر بلخ قدر نهاد تعیین  
و ستور مملکت از مخرجات سیران و نتایج رای و رویت مکت پرور محمد و م جهانان رشید استی و الدین عزتفره که سر امر  
رافت عالیان و کفیل دولت جاودان و مجر از شمول لطف و احسان و مشرب انواع ابلغ امانان بود از دیوان قانون نیز  
اشته و مشروح مطول و مکتوبات مشروط مفصل و او نه مخموی بر آنکه بیرون فرج که عبارت از ان عشرت است در وجه موجب  
مرسوم عمل و کتب و حق السعی محصلان و دیگر مونات و عوارضات تائیس پذیرفته بهج رایه رایید و طلمات قسات و انواع  
تکلیفات و تنکات قلیا و کثیرا تائیس و تحذیرا خطاب کنند و شیخه که سخته و بیاید امانان مضمون میگرد و و شیخه سویا و اول  
انان حاصل میشود صلا فرستند و جنایت که جنایب حله ظلم است از هیچ مجرم و جانی نماند بل بحسب اقرار جرایم آنجا  
بگشودن قنچ با جریس بر خوانند و اندیشه تعبیر بارهای مستلزم در کات معبر و اند و وجه العین معین را بقسط مقرر و غلات  
بشمس به کام ارتفاع و ایتاع استخراج کنند و تصور نقد و استلاف مقدمه و بال و نبال و نکال عجبی شده و اگر تفرقی  
ظا هر شود صاحب خراج استلم و موافق باشد و از دیوان قلم تعرض و تعرف که تا که رویند و سکت تعیین و تعیین در این  
و او ان عرض افات ساوی و ارضی بنظر مبران متین زروع اوف را باز دیده بهمت بر تدارک مبلغ فاسد مقصود و او  
و علی التاسیل و التوالید بطنا بعد بطین این رسوم به تمام رسوم و این احکام با حکام مقرون شانسند بحسب لایوهین کردن  
الکونین فواها و لا یقطع انقلا بلامور و جنها و سداها بل یصرفون فیها تصرف التلاک فی املاک ایماهم و  
بقرهون نرفه الفلوب فی ساحه الصند و عید و طانهم ننام عنهم عیون نوازی الا حدات فی الاطوار و نسد علیهم

طرف عوارض المؤمن فی کفر ذی الاعصار و یسبغ الممالک من ذوالید مطالیات الذیوان و یقول الناس علی ضایف  
الانفاس لئوم اساس العبد و راغز شرطا ما ایمن بدله بقدماس سیمه فایما ائمه علی الذین یدلون نه ما عنون نام  
انذار و بران تجمه تمید و تاریخ صحیفه تویخ ساخته و ذکر رفته که در لغت و خط افزید کار طهرت آیات سلطان و برت بیات بر  
و عتاب و بازخواست پادشاه روی زمین خلد اندک که باشد بر کس که مناقضه این احکام و معارضه این فصول نماید و نواب تغیر  
مکدر بشرطی این شروط راه و پادشاه دولت روز افزون سبحان میان این جهان و ایم نامند و دیده طالع سلطنت بطلان  
صورت نصره قریران ذلک لکوا الفضل الکبیر کا و بر یاد مقام نعیم مقیم نعیم روح نصف عمر معطر و باغ شوند و کائنات  
رواق آفاق بلوغ خورشید معدلت منور چراغ کرد و آیه این هذیه مذکوره من شاه انخذ الی ربه سبیل و الحاله بده اما بهیله و در  
راغ بنا و دو باغ راسی او و تسویش و ضراب در کار این دیار افتاد اول صحاب قانون که نامور این امر خیر شدند بر خلاف  
سمن افلاطون که خراج هذا العمل الی رجل ینی طباعه یفضله الاشرار و کتفصا اصول الانور و العیظله علی الصلوة و  
الرفیع علی الشفا از پیرایه حکمت و در بیت حاصل بودند و نواب و کاشکان بران لوفدان کل اشعبه عهدهی طالبه عما  
تخلل من اقسام مطیع قایل کوئی در علم سیاق کسیر اوراق راستین بودند و از علم مساحت در ضرب شش پنج ما هر نیمه مواضع را  
چون اسما و تسعه و تسعین مکرار میکردند اما نوشته خود را چون جذر عشره بکسرت حل میباشند که در موضع معمر تخم طمع می افشانند تا  
تا باری شود اما باریات را تخم دیوان میراند تا ذکر کفایت سایر کرد و در جواب سلام خاص و عام میبفتند که کوه کوه که کوه  
در آن استین کوچک است و در معرض تقریر مذات شعر فضا یهاک و هیهاک لکسوفها فان فلینی عیالذی لقی شغل برین  
حاصل پرده سازی قانون ملک بزعمه تفتیق و تفتیق قانون طمع میباشند تا آوازه شاعت کوشش زهره خنیا کر سید و چون نظر  
آن طایفه از بستن خراج اخراج زر و دینار و اگدن الیاس بودند اتباع حکم بر لیب مطاع و اجتماع در زمره الیاس الناس بر  
بسیار مواضع که شوب دیوانی داشت یا کج توفیر تمام بود بهیله عدم فطنت و وجود طمع و رشوت یا استناد و بازده بر کشتار قدیم  
عنی حاصلات سالهای گذشته همچنان در تصرف و ثبت صحاب سلب و غلب باند و اینقدر رایه نداشتند که ده بازده هیچ  
انصاف هیچ باشد و در مقابل آن با طرف تقیض یعنی درست و راست آید بعضی مملکات مروری از ارباب سبب غیبت  
صحاب یا غیبت ایشان از رعایت تکلیف و تعین خراج آن موازی مقاسمات دیوانی افتاد جهت معشوقه که در کنار  
می آمدند و اندوه که بر کناری با بیست چون معتقد مستقصی که از حکم بر لیب بتابع آن موضعی بودند بر صفت بیست  
از تقیض مقدم عین مالی مانع گشته بوقت کشف و فحص در دیوان اعلی حضرت جلت خوی جلت و کرد و بیست بر صفت جان  
و دامن عرض ایشان نیست مصرع و خذ لهم یدیم الشوری فواد و بر معترف جرمیت و تقصیر معترف شدند و از روی  
شع مجرور سینه هر گاه که وکیل از مشروطات موکل معترف شد و از پنج بندی بدایت او متجانب شرقا از وکالت و نیابت  
معزول باشد و مطر و دو قول و فعل او از حیرا اعتبار برود و دولت ثانی که شیراز از نظر کیمیا خاصیت و در افتاده و چهره سب

# شکایت از عمل

دوازدهم

افروز خورشید آسای سلطنت هرگز بر اطراف واقفان این دبار سایه نمی اندازد و پیوسته از نصاب معدلت و عارفی که جهان  
 مشمول شمال مزایای شمول آثار و ایام محض صنف عطایای باران مقدار است نامحفوظ میماند و ولایت و مسترفان بر تجاوز از  
 فرموده تجار سل تقادور میماند و اگر بنظر انصاف باز بیند و بصفاة اندیشه صایب در و صاف آن پالایند شبت نماید که علت  
 تا به این مقدمات مخالفت اعیان ملک است و غیر وثایت بعضی بیکیان و کارکنان پلیت چون طره و زلف بار پستان  
 چون زبور روی دوست غماز چون غمزه یا سحر کله همچون لب دوست رشوه خواره بود زلقان بولب خوی رفاه صفا  
 راعا کوی که در تبه بد مصالح همه گیر طمع بند و از غایت محاسبت صیبت تا اثر را بقلب ثقیب فرو برد از بر تراشی چون شیخ  
 بفظا طفت طبیعت رضا دهند و مانند دوات جز در بند تسوید و تشویر چهره حریف بیاض نشوند سر حله اعمال ایشان در روز  
 اعتبار تقریری حساب شد و نقل سایر الوجوه ت موعوات انمفضل خرج هذا قوم الفضل الذی کنتم توفعون عقدی سهوی است  
 از ناوه آمد و چون قدم نهند و اندر خیره کوفی بر نخیزند تا بدستان خود قدم تسلیم کنند و صورت اساس این قاعده و  
 اخبار تعلیه و تشید لمؤلفه مصرع کوران جهان بدید و کران بشیند مصرع رأی الأعمی قد سمع الأصم علی هذا از غایت تکلیس  
 قواعد اقال و تکلیس قوالیب افعال یکدیگر در دیوان اعلی حضرت اعلاء الله و رفیع دعایم دولتها قلم اعتبار ایشان برداشته اند  
 و میان امجاد و القوم و او غا و بهم معایرتی مانده و فاخر و حامل و محمول و حامل پایت ساوی باز آمده و بری و مجرم و فاسق و نا  
 در گفته کافی موزون شده لوئاسای الناس لملکوا و بیکبار کی علاقه نماید و رابطه تفاوت از طایفه کامل ذات با رع صفات  
 صایب فکرت صاوق فطنت مبرور حالت منصفه و الت مستقیم فم قوم عقل مضبوط حرکات مضبوط سکات با فرقه ناقص خبرت  
 تا صرطت سافط عدت منوط مکانت مزخرف فعل مستخف بیت مستضعفیت مبتذل عرض مبتذل اصل مستل سلسل انفظا  
 انجامیده تا حدی که اگر بالفرض قضیه متضمن مصلحت ملک و مال بشر عرض اقران باید بیلاحظه نظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال  
 رقم ارتقا و سمت معانی پذیرد و قیاسا علی ماضی بر دیگر قضایا محمول می افتد لاجرم اخبار با بسط خست مشارکت اشرار  
 مصرع و الناس من بین اخبار و انشاید ایم بایم فکر و پیوسته سگسته خاطر روز باید کدشت و بهشت غم اندیشه و همواره پیغاره شیخ  
 زندگانی کرد و یاسی نسبت شیرازی چون غین الشیخ بی تمسین بل سخت شین مانند کمالک کفی بالمره ذره کونه شیراز با و امکان  
 انفضال الخائبن انما مطلوب از آباء این قاعده و مطروح از تاسیس این بیان که بر خلاف احکام بر یلیغ و تجوی رضای خود ما  
 عطمان عرض صبر و ولات در ولایات بویل آیات طمع بر رعایا خواندند و بی اندیشه تقصیرت دست انداز کردند و خود را مطعون  
 انسه الله و عرض طعنه از من خست لؤلؤ غم حال سوه ازال الله ذلکم ثم فطالوا بواجب الخ زید فمینه خراج اصل گشت و حکمت  
 و مطالبات زواید بر منال تقاریر و تفاریق حساب سخی ما کرده حق الحساب که عین بی حسابی باشد میطلبیدند و بتقریر باطل  
 التقریر ما ذناب ان میساخت لمؤلفه از روز که تقریر سخی میکردند تقریر این بود که باطل طلبی در مواخذت بتوفیر موهوم  
 تقصیر میکردند تا در مدارک تقصیر معلوم از اسباب تغییرات لغزات بکوش علیات میرسید شینه و محصل حکم استیفاء طمع دعا

تقادور

مبتدل بحرف  
 من کلام  
 من کلام  
 من کلام

تفاریق

# سلطنت غازان خان

بر صنعت منسوب شده و فرغ از بار باب خراج اگر چه شرط ابتدائی نبود مرفوع محصل زیاده از ده یا زده با مصلحتانه هر چند قلمت آن  
 که دوم نرسد بر عادت خوایت قدیم میگرفت تا فرج نیز که دست درو من وصل اصل زده بود فصلی از زواجکشت که اولفیه از فرج  
 خراج اصل عم گشت افزون و زنج کلام شد شکایت بیرون حاصل نشود نجات کلی خراج کردست شگفت گشت کار قانون  
 اعتبار قسط ماکرده و نظر را در آن ریح ناموده خطاب نغده و تسعیر و کثیر چون معلول از بی علت بی تراخی روان میشدند و بر سر  
 مرداری غده که حکم رفته بود تا چهار من بعلت مرسوم عهد و منوات نقل و لغضان محارز بستانند و غده را در حضور تکیه و قابض و الله  
 یقبض و یبسط با اتفاق رؤسای مواضع ضبط کنند با آنکه بقصد زرد و قره بعض غده در انا میرفت میشد همان مثل است بعینه که  
 شخصی در ماه رمضان نظر و عت امر من شهید منکم الشهر قلبه میگرد و در اوست سنت کفر و افان الشهور بر که بعلت  
 میزد و قتی این بیت بر صغوه قال مسطو کشت چون کسوت مناسب بر قامت این باقی و هتت شد شعر اذ انک  
 لئ ما اکون مسانلا فذیک دع تکلیفنا لک تل مع به آنکه دوقه و جده آن حشرات که مبتلای سر است هر دو گیتی با و نماز طرف  
 بعشرات الاف نا واجب و موزعات و سمات مستی بهر سبی و موسوم بهر سبی خارج از خراج تخرج میکردند و در شبوه حق کوفی  
 و سوتیت جوی اقلیدر اسی در خاک می انکد بیت غم بجران بسویت ترازین قسمت کن کین هر دو بجان من تهنارسد  
 بعد از آن بو هظه عدم موافقت ابالی و عرض مکاید و حق یکدیگر نماندسته تیز ویر سخن توفیر بوقت مقام حرم سرای عرضه داشته بود  
 و از دیوان حضرت مستزاد با سبیل مقاطعه التزام نموده مطلقان نیز بحسب هواداری خویش انواع تکلیف و تعذیب تصنیف کرده  
 و فزون طنون اکا و بی تالیف و در تعیش مطاق توفیرات مصحح ده ده که چهارف زبید و یا بر کجا که بقدر قدرت کوه و آند  
 و در استکار زرع استنما ریح اندک مایه سی کرده و بدان سبب توفیر بر روی نموده بود عین لغضان کشت و مواضع که اصل خراج  
 آن کران افتاده بود و از پنج انتفاع بر کران بعلت مجور و اشتن از تصرف و همچو که شتن از رعایت و تحفظ نکت بریش بود و در  
 برداع شعر جلتنا من الایام ما لا نطقه کما حمل العظم الکبیر الصابا و انا و این احوال بر حسب حال کی از ملوک عمر کفایم  
 بعیت مال اگر خواهی عبت بهالت پیش و زنه کونیدار با شیم بهت الت پیش و از شورش تلت و بجهانه که امیر بزرگ منسکتفغ  
 صاحب عظم غزالین القوی شی شعرانی اللهم المؤمن اقلید الیه لان یفیع باب بخرات به جت ایامی شک و تخرج سبیل  
 و عادت نظر در معلمت خراج بشیر از آن مذ بوقت تقیح محاسبات سبب غانی موافق شد اربع و بجهانه خراجی در چند ولایت که  
 در فرم توفیر شده بود و مبالغ مال از اصل خراج مقرر قاصدا و چون مطالبات آن علاوه افعال و موجب ختمال رعایا و مختلالت  
 بنه در رعایت معلمت کلی یا تقریر باقی حال را مجوی فرمودند تا صورت آن عرضه داشتن و حکم مطلق فرمودن باز در سده اربع غانی  
 بزرگ استخاق سکوری از حکم بر نیع بهتجال بیغ بر سید و فرمان آسمان دوران شنوانید که تاجبت ساخنکی چر یک منصفه گشته تم الله  
 و نصر هم که بقطغور مشغول بودند بر سبیل تغور بغور سید و هر ده و یار خراج را دیاری بیرون از فرج مقرر به بند و نیز شاه ناگ  
 و خواتین و امرا خورا ازین خطاب معفو تصور کنند و نمکت با حکام و بر لیغات و مقامات و مقامات نمایند و بر اقطاع

اهوال



# شکایت عمال

نظر

و استیایات نیز این حکم را جازم و نافذ دانستند چون مضمون برینج جمهور را تبلیغ کردند و ملوک و حکام بواسطه انزاجات و مصالح ایلیان  
و محصلان بر پیشش نیار و نیاری و نسیم دیگر چنانکه ربعی از اهل خراج باشد حاکمیت کردند و عمال در افراد ولایات علی الاطلاق و متصرفان  
نواحی پستند و او استناد آیهت این نوار چون و دومی متضاد بر می آفرودند تا فحوی شعر خواهاهی الرئیح حامل ریح و غلامه  
فی الریح بالرئیح بمثل معلوم بچنان شود و غلطی را در جواب کیف صحبت شعر اصعب ماسوا البلیت اذفع اغانی یا فانیس  
زبان سخن بر نام و دوشی حصر روس و حصاء مرواشی و مطالبت تعابیر بغیاس پیش گرفته و ده یازده محصلانه با رسم المیزان  
ذنا بگشت و محصلان در عوض حملت که جز مالش نمیدانند رشوت و خدمت می ستند تا مضاعف مبلغ تجوز از رعایا استخراج فرست  
و خسران تسعیر و تفاوت اثمان اجناس این مصاف شد و در اوایل این حال مخدوم جانیان عظم صاحب دیوان الممالک سعید  
والدین عرض کرده در جواب تذکره که رفع شده بود حکم فرمود و حتما جزا که یکت نیمه از تجوز محسوب و از آن حکام شیراز از غایت  
شوربختی رعایا سین بر یکم بدل کرده موجب دشتند و بمغز آب در وریا کردند و کوه را از گاه ذخیره نهاد و عاقبت موازی مقدار  
تجوز باز آید و متعلقات آن خسارت مال خراج شمره و او و عطلت دیار از آثار عمارت و تفرق رعیت از مقام بدست و ملات  
ضمنا روی نمود و تقصیر مال خزان و شکایات ارباب حالات سالیانه دست فرسهم داد بلیت دست در هم زده غمهای  
دل چون حلقه بر در صبر چسبندم اکنون حلقه چون زواید که بدینگونه ذکر رفت بتدنی حکام باز بر سبیل تمییز عینه دشتند و الهامس حکم  
مجد نمود و در طلب مسامحه نیمه تجوز این اخبار مغضن و کاد آن بخائف عن بنی و دیوان حضرت رسیده بود برای مخدوم  
جانیان که تا شیرین صبح شبت و مناشیرنج طلب نیست پشیده نماند که این مسامحه بر کار رعایا نخواهند نشاند بخط اشرف برین  
عبارت که غیرت زاده صدف ینماید جواب فرمود که فریاد رعایا از مبلغ تجوز که حکم برینج مقرر شده نیست ایشان از زوا و مضاعف  
که گرفته اند نالاند از باز کرد و اند و در تعاریج این حالات سبب بیجایی عمال و خرابی اعمال و خطاب اصواب و بخل و رعایا و خرابی  
انواع بلایا این رقع در صنعت مراعات مقابلات بر رسم کتبه که و علیکم بالمقابلات بر حسب حال یکی از عمال ولایات نوشته اند  
رقعه فی صنعت مراعات المقابلات تا قم مصری محمد از زنگبار و وات بر خدار کا خذرومی و شش در عباراتی عربی و  
عجی صفت ترکان خشی تحریر میکنند اقبال بنام آن صاحب دولت معنون باد و درایت کامکاری با سنا و مراد او مغضن اگر حاصل  
از وجود مشرف مستوفی حفاظ و نظار العی و یکت یکت نواب و صاحب بلوک ولایات شیراز که از حکم برینج بر سر ولایات  
رفته بریده حال سباه کردند تا در مستقبل بزک فلم ماضی منافع و اصابت از نا واجب و قسات و جمع موضع خرج نا واقع و سنگت  
بزیات و الوف بخانه و الی چون برات عامل معزول عاید و راجع باشد و غم بازخواست دیوان و اندیشه تفاوت تسعیر و فاضل  
مرسوم از صمیم دل میگیان چون محصل از در خانه ایشان نقل و تحویل نماید و معنی بلیت بقدر نف سیردی هزار جان و سینه بر سر  
بیت ترا با من شکسته کسور نزدیک محاسب منصف خرد عقدی صحیح نبغده و صورت حساب و ستر فاع بر ورق عرض هیچ دیوان  
باز نکرد و ذکر تفریح و مقابله و سائر الوجوه و معالجه مشو مطلق نماید و بیات حکم و التفند الشان بالشان کیر و و علی التل تقص

سلطنت عازان خان

۴۴۰

ولایتی که بکثرت سعی و وقت طمع وین نقیبت و برکت ملاست مستقر فی زمینان تاریخ سال گذشته هزار و نصد و هشتاد و هفت خراجی نقصان پذیرد تا تاریخ کرداد در پای حمل افتد و مالی از حوالی خوشلی در ظلما ت بعضا فوق بعض چون نور شیخ ازاد و امی نویسنده و دیگران پس است کتاب اول نواب شرجور از تن مفضل با دیگر بعد ازین به محل دراز کردند و خوشان مجری و عمر غیر محسوب و طاعت مستر و اگر یک دفعه دیگر نام حضرت حساب بر نه و کتابت از بابت عقل شمرند یا از من ذلک آمل و جی باقی خود تفریر کنند و استلزام علی من سیکم من لا شغال و سلم الی بد الفناء عفو فی ظالم الا بحال فله جان پوشد بل مفهوم هر ساد و طبع باشد که نظام عقد خراج چنان باید که تا عمر خوشان بر ملک تا بند از هم طویل تا بید یا بند و یعنی وقتی است دهد که از دیوان اندیشه خطاب زواید و از قبل رعایا توقع است در آن منافع در میان نیاید و خود بید بید فکرت و قبسه الاجلان خاطر روشن است که اینکار در سه قسم مخصوص است یا توفیر باشد یا خسارت یا مساوت اگر صلح موضوع خراجی با مبلغی که از دیوان معین کرده اند مقابل افتاد و میبست عمر صاحب خراج محقق شد چه ملاست شغلی میکند که لایزال منتج فایده نیست و اگر قسم نقصانست و بیگت روزگار خود ممتصرع میلی رکال سوی نقصان دارد و ادب فی الظنور نغمة اصاعت عمر و دل عازان افتاد و خود و اعتبار بر آنچه را دی سنی باقی گذاشت دبا که خطر نفس و قطع نسل تابع آن خواهد بود با الفعال اسس خراج منظم و عقود و احوال منضم کرده و چه این شخص یا متمولست که خسارت را از مال خاصه گذارد یا فقیر که از عهده الزام خراج متقاضی نتواند و علی کلاً الحالتین بجائی انجامد که از ادا عاجز آید و بزبان حال سزاید ممتصرع من از خراج چه ترسم که خود بستم نه گفته اند و مان علی الخواب خراج ایمیم با قسم سوم که توفیر و غنطت در آن باشد لامحاله تخریر مزاولت هر کاری آدمی را در تصور جلب باید و جذب فایده تواند بود و اگر بخلاف آن بودی افعال انسان عبث افتادی و نظام سلسله مستحق با قطع پیوستی و کسی که منضم خراج میشود اگر هم در بدایت تصور کند که بفرض نقصان معاقب باشد و بتقدیر توفیر مطالب حکومت پیرامن آن معاملة کرد پس استقرار و استوار کار خراج که امری است و بر تقدیر تسبیر و فرض رعایت شروط چنانچه مطمح انظار پادشاه جهان و مطمح انوار آرای و زرای کارمان است وقتی بر صحیفه جریده امکان مطالع و رو که راه کم و بیش بسته شود و تصور شود و زیان در خاطر آورده نیاید و باید که سخن امیر المؤمنین علی المرتضی علیه السلام که در وصیت مالک اشتر رضی الله عنه فرموده العین ضایر بهد فال علیه السلام نفقداً من الخراج مما یصلح اهلته فان فی صلاحه و صلاحهم صلاحاً لمن یواهم و الا صلاح لمن یواهم الا یهم و اعلم ان الناس کلهم عیال للخراج و اهلته و لکن نظرت فی عماره الارض ان یخرج من نظری ان فی لایسجلاب الخراج فانه لایذیک الا بالعماره و من طلب الخراج بغیر عماره الخراب البلاد و اهلک العباد و لم یستقیم لغرض و الزام عقد خراج چون صورت الخراج خراج و داووده و در کاری بزرگ و بازاری تیز و دریائی در ف بل عقده عقال عمل نماید و در دلال عروس دعوی و خل خذ خلال معنی است که آفات ایام و حدشان روزگار را نهایت نیست و استعدا نشیت هر کاری و متابعت مزاولت بر امری در هر نفسی مرکز و در عهد خلفا چون خراج بلاد اسلام متفرق میکشند تا ضاعیف عمود و عیسان یقینات ایام و یقینات اعوام و تقادی و لایه از شرطه خراج و تقدیری ظلمه در مطالب است و استخراج روز بروز آثار خرابی ظاهر میشد و اما

# خراج ممالک

دین

اختلاف معاينه می افتاد و اهل به نسبت قنات مواضع ضیاع را معطل میگذاشته و جلای او طایر و معارقت خویش و پیوند خست میگرد  
 هم جز آنرا تقاضا و حاصلات بلاد و نواحی در هر دوری و بهر قری بی نسبت زمان تا قبل تقاضای خویش و نقصانی مغرط یافت اقل  
 و زمان معدلت فاروق خراج عراق که طول آن از عبادان تا موصل و عرض آن تا حد سیستان و جلوان بود مبلغ صد هزار هزار و  
 هزار در هسم مقرر کرده اند و در زمان معاویه سر بالای حاصلات پنجاه هزار هزار در هسم برآمد و چون نوبت به خراج  
 حجاجی و سوسه سیرت ساثره او رسید به پنجاه هزار هزار در هسم برآمد و هم در عهد معدلت عمر خراج این مواضع بدین موجب مقرر گشت  
 و دمشق چهار صد و پنجاه هزار در هسم فلسطین چهار صد و پنجاه هزار در هسم و در دور عباسیان و اقدسی روایت کند که معا  
 آن از عهد مستوفی ایام این مبلغ باز آمد و دمشق چهار صد و بیست هزار در هسم فلسطین بعد و قعه الامین رسید  
 دوه هزار در هسم و فی عهد المقدر و وسیت و سی و چهار هزار در هسم و شمس و شمس و بیست و هفت در هسم و عهد اندان سعبان  
 ابی سرج بعد خلافت عثمان از مصر و اعمال چهار هزار هزار دنیا از حاصل کرد و عمر بن العاص پیش از آن مباشرت امارت  
 و جبات آنجا بوده و دو هزار هزار دنیا را حاصل آمده پس در حال عثمان او را گفت اِنَّ الْفَاحِ بِمَضْرَعَيْكَ فَلَا تَكُنْ  
 لِبَنَاتِنَا فَاَلَا تَكُنْ اَعْتَمُ اَوْلَادَهَا مَقْصُودًا زَيْن ذَكَرَ اَنَّهُ دَرَزَمَان دَوْلَتِ اَلْاَبْسَاسِ حَاصِلِ اَنْ بَدُو هِزَارِ هِزَارِ و پانصد  
 هزار بشمید و هر چند کیت خراج فارس و دیگر بلاد علی التفصیل مانرسیده و از هیچ تاریخ خوانده نیامده الا همین قدر که در  
 فارس نامه مسطور است که بعد از فتنه محمد امین مجموع اهل فارس و کرمان و عثمان را علی بن عیسی برو و هزار هزار دنیا سرخ  
 خراجی مقرر معین کرده و در عهد عضد الدوله چون عمارت بلاد فرمود بدین مبلغ رسید مجموع مال فارس و کرمان و کرمان  
 مع العشر المشرقة بحریف و حروان الاحمر العین ثمان مائة الف الف ثمان مائة وست و اربعون الف در هسم فارس مع العشر  
 المركب بسیرف دو هزار هزار و پنجاه هزار در هسم کرمان و کثیر و کرمان پانصد و پنجاه هزار در هسم شیراز مع کرد و فخر و  
 ثمان مائة وست و عشر الف و بیار حضرت صغر عثمان سوی الفرح صد و سی هزار در هسم اما از آن عراق عرب که مرکز رایت خلافت  
 و قرارگاه سده امامت بود و از امامت مملکت و سایر اطراف مشرک و ذوقی اموال مقرر می متوجهات سنوی بیت المال بخا  
 میرسد بیست و مسطور است پس بدین دلیل نواحی جهان با نسبت الیه و عند الفیاس علیه ثبات فرع با اصل و قشر بالت  
 داشته باشد و از آنجا قیاس حال هر وقتی با ماضی و مستقبل آن توان کرد و منطوق اناثبات علمای تواریخ گرم الله ارجوم  
 المقدسه و مسطور در کتاب تذکره از جزو سادس عشر از باب چهل و نهم در تاریخ نیست که قبا و بن فرود مساحت عرض  
 عراق فرموده است هزار و بیست و چهار هزار هزار جریب بود مقدار ثمنی تخمیناً بملت مال و اجام و ااه م و مجاری انسا  
 و عراس شهرها و ویها و غیر آن وضع رفت بر چهار و اکت باقی قانون نهاد که در سالی نیمه از آن هزار است را بگذارند و نیمه هزار  
 کرده اند چنانکه هر سال بمقادیر چهار هزار هزار جریب معین شد و هر جریب را دو در هسم بوزن مثقالی لازم فرمود که مجموع  
 آن صد و پنجاه هزار هزار در هسم باشد و خراج ثمنیات و کرم و دیگر ثمنیات و دخل آن مبلغ بوده اما اموال صدقات و غیر

کچ تو







# انحطاط حاصل ملک

فرد

پس ازین مقدمات تفاوت حاصلات هر قرنی محقق و معلوم شد و اراءت بر روایت راجح آمد و دید بصیرت بدید که از حقیر  
 دیده تا ولایت شیشه مسافت چند است و درین ایام خود عیانی مستغنی است از خبر و عینی فارغ از استدلال با تجربه هر ملک و  
 ناحیت را که بنظر استکشاف باز بنیاز ارتفاع آن در موازات حاصلات زمان گذشته اقلی باشد از اکثری و سطرری از دوقری و در  
 انهمی با مطالعه جراید جنانات و مشاهد احوال اعمال ملک شیراز علی تشخیص در زمانی اندک تمام است و بالاس اقرب رویت  
 کند که در عهد اتابک سعد ابو بکر بعضی اندک در سالی محصل ولایت کربال تقریباً سیصد هزار خسروار غله بود بجز بان عضد  
 چون والی در موقف استیصال غایت پادشاه و استیصال بلال طاعت آن درگاه و اظهار کفایت و مساعی درین شغل بجایگاه  
 عرضه داشت اتابک بی آنکه استعانی فرمودی با کرم چسان زبان ادوی در جواب گفت در زمان عضد الدوله ازین ولایت  
 هفتصد هزار غله حاصل شده بنور بنیاده آن نمیرسد و حال نیست که امر در کفایت کفایت و سعی در راه خراج کربال و لای و اینچو خاصیت  
 و ارباب بسلع چهل و دو هزار خرده استعین شده و تمامت معطلات و مختصات اعمال بشیر از همین حکم وارد و لایقیه و کفایتها فایده  
 و هیی ضعیف و کار و دنیا خود روز بروز چون ماه که از چهارده درگذرد در نقصان و انحطاط و معترض خمول و جناب بوده و هست مصرع  
 تا بود چنین بود و چنین خواهد بود و اسباب خرابی و پیشانی که چون تار به محصور است بلال آسا در نمود و بالیدن و چون و این است  
 که مطالعان تصدیق این مقالت و تطبیق این حالت بی هیچ قبول خواهد کرد و برین مثال ختصار نمودن اولی شهر و مقصود از ترتیب  
 این سیاق و ترتیل تفصیلات آنکه سلاطین و علم و سلوک و خوار مشایبان در روزگار عهد و سلطنت و تصاعیف امور دولت باطل  
 لغو خراج خراج المال منه مقلین و یونع زاج بل خروج خراج فرمان میداد و با جانب و اقارب در نواحی ممالک خست  
 ترفیه و تخفیف میرساند و با جانب مآرب عموم رعایا تا حایب کلی مگردند یا جانب عطلت و بطالت ترک دهند استمالت با  
 میفرستاد و از سر حصول خبرت و شمول در بت و تجرت مواضع خراجی را که لگد کوب تخریب حقاب و فرسوده تغذیب عقاب  
 بود بعضی با بجزت ارزانی میداشت و برخی با انواع مقاسات بثلث و ربع و خمس و سدس با نسا و بنا و در معنت و زراعت متور  
 میکرد و ایند در ضمن آن نوید مملکت و مساهت و تطیف و مسامحت ادا میداد تا زمانه که بار نامه جفا دارد و باز نامه ساز کاری  
 و در میان آورد و ترغیب مردم و عمارت صادق شد اسباب تمدن و اجتماع سلاطین و اطلال خالیات و بار که اطلال بی  
 دوسی الظل میزد بطول جهان طول و منازل مهول با مالی با هول میکشت و سخن لایذون الی الله مما بهو لنا فی الدنیا و الآخرة  
 اما آن زمان بجزان من دوران و دور جوسانی فلکت بود هنوز طبل دولت اسلامیان زیر کلیم می کوفتند و موسی دعوت سلا  
 بطعه معا دیان دین کلیم می یافتند و امر در بین قانون که تاسیس یافت و تمهید چنین قاعده که مرده تا زکی بجان خوشدلی بسا  
 و جان فروت فرد توان یافت و بهار عیش تازه و انهار راحت روان شد ایست عانه ممالک محروس از بند و چون تا  
 مغرب طول و از حظه اولی تالب دریای قلم عرضا چون عروسی بکمال جمال در نظر حریف عدل جلوه ناز میکند بغداد مصرع  
 چون قطعه خوش باغ داوت و وسط مصرع شده وسطه عمو و اطراف حله از حلیت حال عمل غبطت بلا فاقد و با صره بصیرت

حکایت  
 صاحب تقویم البلدان  
 تمامت تقویم البلدان  
 الی الله صبرین  
 فی من الشرف فاطمه بغداد  
 منم بعید و با شرف و با شرف  
 فقال ذلک شخصی بیخ و ادب  
 انهم و سوا اینست  
 و در خیل و در ایام  
 زان ایام آن بیخ  
 هم در بیخی تان  
 داد

بصیرت از آفتاب نصفت روشن نماید شوستر ارکاکاه مانی خوشترست و موصل را شاخ بخت موصل کار سنجار بهنجار باز آمد و دیار کرد  
 کردار و نارسان عافیت پوشید عراق نسیم معدل مزاج عدل مصنع کمال التبع ذائق هواه صفت یافت بهمان هم بدان  
 مثال آریل نشاط زود آوری میکند کاشان بر کاسه جنت رقم فائز میخواند و سپاه بهشت آسایه طوبی را آوده کمان حسرت میکند  
 و در صحنان ظلم تیره نداد از تو نصفت شایع صفایان کشت و خاک پرزد خرد بر دوزخ است خلد کوی بخت بر دو آب جروش  
 آبروی کوثر بخت تیریز نیز بر ورق ذکر خان با یغرم خطارزد و در شام همین تبخیر آورد و میرزا نیل مذلت کشید خراسانرا که از بس  
 نواب و ایم برسان بودی مالک بر آسانی یافتند و کربان که مکرار حادثه در نظر آمدی ای ابله شصتی کدود کدود الفتنه عینیه  
 دید اگر در شیراز که شین شتر دارد و بواسطه مشتی اجلاف حلاف همین صورتی وی نمود و اختلالی دست داد چنانکه امروز جور با جور  
 جور مغرور است و مجاورت آن امید بهی دور بارزانی درم ازین غصه جان نبرد و غره سضا و او از غبار ظلم متعبر گشت و بر مر و دست  
 ارم نسا و خیل بید و کین گشت و از شغب ایام آن شغب دگشا ترازمینوند جان آمد و این بیت مناسب حال و زمان است  
 ز ناز ز شیراز گشایش مطلب کز زیر کره دارد و از بالابند قامت رعایای کر میسر و سر میری ساحل سلامت از کیش بر آید و باقی  
 هیب بستر و جردن میکند که اکنون شیراز چه مکان قامت هنرمندان بشهیت کرد کاری نکرد و جویم فعال لب مبرک گشت  
 اول همچو قیر بر آید عقل داند و عقلا شناسند که هیچکدام بر خلاف اعتقاد پادشاه خورشید منظر و استعاده و زرای بر جس نظر اتفاق  
 و بسی خارج مشعی آن تواند بود و قضیه این جزئی مناقض مصالح کلی نخواهد گشت لکن لطف مصراع برابر آنچه هست هم از ناظر  
 است یا لبت بودی زوکر جانبا الوطن و چون صورت انجالی بر ذهن شکل کشای ایشان جلوه بی غرض داده آید بدوری دایر تر از  
 دوران آفتاب کرده غیر ما نوزانی گرداند و در ساعتی سایر تر از میدان است مصراع گشت امید جهانی همه سیراب شود ای شاه نشسته  
 و هر الموق و المصین کونی جریان کلک بر صفحه این بیاض تقریر این حکایت و تفسیر این حسب حال صورت تفسیر تقدیر ان الله علی  
 نایب خدیو بود و دعای کاتب بیت یارب تو باز کارها را بر دار بلطف بارها که بارها در زبان و ششش بوقع اجابت است  
 لَوَاعِدُكَ لَمَّا يَأْتِيكَ الْغُرَابُ وَوَاهِبِ الْغُرَابِ وَبِحَجِّ أَمَلِ الْأَمَلِينَ وَبِحَجِّ طَلَبِ الظَّالِمِينَ وَبِدَفْعِ قَضَاءِ التَّوْبِ  
 وَبِحَجِّ الظُّلْمَةِ لِيَسْتَعِينَا لِنُضَوِّمَكَ نَحْنُ وَاللَّيْلُ نَجْزِيكَ نَهْرًا وَاللَّيْلُ نَضْرِبُكَ نَهْرًا وَاللَّيْلُ نَضْرِبُكَ نَهْرًا وَاللَّيْلُ نَضْرِبُكَ نَهْرًا  
 برهان معنی و بیان دعوی انکه در شهور سنه است و سهماه با بطل خراج ممالک محدود حکم بر یغرم نفاذ یافت در قاف بندگانه  
 از برق انداز آرا و کرد و حقوق دیوانی و ضیاع خانی و سایر اهلک ارباب را خطاب از تحصیل موجودت دور ماندگان از عین  
 محدود و بر افتادگان از وطن معاد که غم نهد و داریات ایشان را بار بار برابر کرده بود آب باروی کار آمد متغظمان کج نخواست  
 و تا وید نشان خانه داشت که از زبان ایشان این بیت ملایم حال میبرد بیت چونکه مصدق کنم تا بعلت آه خوش قرص  
 از و غلس مکتس شود با بهتر از شمایل عدل و بهوب نسیم رحمت با باد سحر کاهی عریضه لکن لطف آنچه کند نسیم تو بادل من تا زکی لب  
 غنچه سحر با وصیا میکند تازه کرده بحقیقت در یک فصل اگر فامرات کلی عمارت شد و طایفات کلی طاریات و باقیات اعمال

این بیت که در شیراز در زمان آفتاب  
 عدل و نارسان عافیت پوشید عراق  
 نسیم معدل مزاج عدل مصنع کمال  
 التبع ذائق هواه صفت یافت بهمان  
 هم بدان مثال آریل نشاط زود  
 آوری میکند کاشان بر کاسه جنت  
 رقم فائز میخواند و سپاه بهشت  
 آسایه طوبی را آوده کمان حسرت  
 میکند و در صحنان ظلم تیره نداد  
 از تو نصفت شایع صفایان کشت  
 و خاک پرزد خرد بر دوزخ است  
 خلد کوی بخت بر دو آب جروش  
 آبروی کوثر بخت تیریز نیز بر ورق  
 ذکر خان با یغرم خطارزد و در شام  
 همین تبخیر آورد و میرزا نیل  
 مذلت کشید خراسانرا که از بس  
 نواب و ایم برسان بودی مالک  
 بر آسانی یافتند و کربان که  
 مکرار حادثه در نظر آمدی ای ابله  
 شصتی کدود کدود الفتنه عینیه  
 دید اگر در شیراز که شین شتر  
 دارد و بواسطه مشتی اجلاف حلاف  
 همین صورتی وی نمود و اختلالی  
 دست داد چنانکه امروز جور با  
 جور جور مغرور است و مجاورت  
 آن امید بهی دور بارزانی درم  
 ازین غصه جان نبرد و غره سضا  
 و او از غبار ظلم متعبر گشت و  
 بر مر و دست ارم نسا و خیل  
 بید و کین گشت و از شغب ایام  
 آن شغب دگشا ترازمینوند جان  
 آمد و این بیت مناسب حال و زمان  
 است ز ناز ز شیراز گشایش  
 مطلب کز زیر کره دارد و از  
 بالابند قامت رعایای کر میسر  
 و سر میری ساحل سلامت از کیش  
 بر آید و باقی هیب بستر و جردن  
 میکند که اکنون شیراز چه مکان  
 قامت هنرمندان بشهیت کرد کاری  
 نکرد و جویم فعال لب مبرک  
 گشت اول همچو قیر بر آید عقل  
 داند و عقلا شناسند که هیچکدام  
 بر خلاف اعتقاد پادشاه خورشید  
 منظر و استعاده و زرای بر جس  
 نظر اتفاق و بسی خارج مشعی  
 آن تواند بود و قضیه این جزئی  
 مناقض مصالح کلی نخواهد گشت  
 لکن لطف مصراع برابر آنچه  
 هست هم از ناظر است یا لبت بودی  
 زوکر جانبا الوطن و چون صورت  
 انجالی بر ذهن شکل کشای ایشان  
 جلوه بی غرض داده آید بدوری  
 دایر تر از دوران آفتاب کرده  
 غیر ما نوزانی گرداند و در  
 ساعتی سایر تر از میدان است  
 مصراع گشت امید جهانی همه  
 سیراب شود ای شاه نشسته و هر  
 الموق و المصین کونی جریان کلک  
 بر صفحه این بیاض تقریر این  
 حکایت و تفسیر این حسب حال  
 صورت تفسیر تقدیر ان الله علی  
 نایب خدیو بود و دعای کاتب  
 بیت یارب تو باز کارها را بر  
 دار بلطف بارها که بارها در  
 زبان و ششش بوقع اجابت است  
 لَوَاعِدُكَ لَمَّا يَأْتِيكَ الْغُرَابُ  
 وَوَاهِبِ الْغُرَابِ وَبِحَجِّ أَمَلِ  
 الْأَمَلِينَ وَبِحَجِّ طَلَبِ الظَّالِمِينَ  
 وَبِدَفْعِ قَضَاءِ التَّوْبِ وَبِحَجِّ  
 الظُّلْمَةِ لِيَسْتَعِينَا لِنُضَوِّمَكَ  
 نَحْنُ وَاللَّيْلُ نَجْزِيكَ نَهْرًا  
 وَاللَّيْلُ نَضْرِبُكَ نَهْرًا  
 وَاللَّيْلُ نَضْرِبُكَ نَهْرًا

جزم



صالحات و دعای دولت روز افزون پادشاه روزگار بکنده کار مکار سلطان کسری غلام دارا و شاق بنو شیکار خدا الله سلطان  
و عظم شانه و شای حضرت میمون وزیران قضا اصابت فلک مهابت خورشید روتبت عزت نصیبها چون رطل نایک عرش فرسای  
و چون شایل ریاح کیتی آرای کشت طیبت این دعوت رابجا و تبیل امین امین کاند جبریل الحمد لله خدا بسطیب نیرین  
و کسطلب آقا یون کریمه بجدد علینا کل یوم جدید جلباب عیش و عید و یهدی لنا الی صراط مستقیم قات  
المیوح لانهایه له و یتبنا علی منیع الدین القیوم و یخترنا علی طلب اللذات الباقیه و یدفع عنا بلائک الام  
فی مرادیه القنیبات القانیه و صلی الله علی نبیه رسول الرحمة و اولادیه من خیر الامم چون فتح  
نامار سومات علی قریب العبد بر دست سلطان معظم علاء الدین میر پزیرفته بود خواست که تشبیر معجزات دولت محمدی علیه  
افضل الصلوات و المهابت الی راج علی عراض الفلکوات آن احدی را درین سکت پیوندی دهد یکی از فضلا و قراح در  
صورت الحاح فرمود که بر طرز کتاب بسنی از معولات استاد فاضل ابو نصر العینی کسناه الله حلال العقران که خایه می  
نیش طوطی سگر خای هندوستان بلاغت است و خاطر سحاش خضر حیوان نامی منبع سلاست این فصل در اسلوب بلاغت و کما  
واوصاف مترسلانه می باید پرداخت با آنکه قطعه پاکس خیس بر طاق طلس نفیس هیچ زبرک ندوزد و صدف پارهای و جری  
خرف را در معرض مصافات یا قوت حمد اولو لغز اخامه پیش جو پریان با هر هیچ سلیم حس نیار و در صد و صد تشویر این چند  
سطر تحریر سوست از نظر و قیعت حسا و نامون بقبول اهل فضل معرون با و ذکر فتح سومات لا تمکن السلطان علی  
الذین سلطان در هلی فی سیره الملكة و ضرب فوق المرزین قبة المنقبه و انام با یمد راقیه عبون الانام و سکن  
بنفوع عدلهم انام انبصر عرف حینه الاسلام لا ینسلا کفره و فوج الاصنام فوجه فی ذی الحجة حجه تمام  
و نسین و سیمانہ نلوه السیف و صیوه السیف الملك معتر الذین اخیه مع بصره خان الذی کان عماد لغیر ایدیه  
فانما جنایه بل بده الباطنه و سبفا المسلون و عنیه الناظره و عونیه المامول الی کتایب اشهر بلاد هند عدله  
و افرها عدد داو الطیفها هواة و اغذیها مائة و کثیرها ربا عا و ازینها باها عا غنیه فی العز و الجهاد لا ینسکارا من  
الطرف و التلاد و سارحت رانها انما ان بعه عشر الف خیل و عیشین الف رجل یستون فی عرف لغیرهم  
دک و ما و طی جمعهم شم التواخج علی وجه الارض الارض و دك فطاصرح محض الوصول عن رغوة المسیر فصا  
فانین بالمفضد الباصبر صاد فوها بن هنر مقل الصبح فیلو الطلام و غسل ابندی التسیم عن اطراف الامین  
برود المنام فصار کتایب ثبابه خضر و صفوف العسکر له مناطق و السن الاذیبار لاهالها نواطق لوفها نایمن  
وعین الدهر موفضة فوموا فذ فامنا الايام باحرب فانبه لانتبه مدایر الکفره و عا ذیل الصده من  
سینه العفله و هم اخر من صب لا هندجالی جرها و اد هس من امضاع الطقل من حجرها خندنا و اباء الذین  
صدوا صدمه دهنر منها الافلاک الذاکرات و شهید باصا بنها الرياح الساکرات فاخذوا هنود بصری الهند

بیل

خلفائه

الجود

# فتح كنبات

بمناوشها لا ودشقي لتهايم الطيريات اقبالاً وايدباراً وفلواوقلداً شغافاً وشغواغارة شعواً بحيث تجس الاضرب  
اسلامهم وسبع الجواد الضم في حج ديماتهم فاغتنوا من لذناير واكفضه ما اكثر من رذائنها كفتامعبار القياس  
ومن جئات اللابي كالدراي بربقا وروفا وتباها الحسان ماء وروفا ما لا شافي فلا لوهها نور الابصار عيد  
الاحساس ومن مناقيل الالكاس ما لدع البرق عند التماس ومن فطاع اليوافيت كشفاه الجباب وحبات  
الرمان صفاء ولطافه من الزجد كخطوط الملايح طراوة ونضارة واطراف الاليس الحمر وراي خضرة و  
عضارة ما برضع به نطاق الوهم ويزن منه اندية الحبال ومن ممتات التوب ومقويات البرد عزائب  
الوشي ولطائف الشيع ونفائس الذباج ما تجتل رباح الربيع عند غيب الطير وغبر وجه الازاهير لذ  
جلاها ندي البحر ومن السبايا صبا باسود حسان كاللعبه البرية بالفدود والصور بية شعر مظلومة القدر من  
شبهه عضا مظلومة الركن من شبيهه ضرباً محبوبه كالنسان العين في عين الانسان سوادها كواد السباب  
روفا وليل الوصال ذوقا وسوندا القلب شوقا ما اذبت على عشرين الف نفر انساب عند المناغاب وهكالباب  
الوخس شرد نفرو من اسارى الضبيان والظلمان ما بناكم حناصر الحجاب في الحسان واخذوا ثلثة عشره  
فيله مهيب المنظر وعظيم الهيكله كاشخاص الفصور والفوام اساطينها بحيث ترحب الارض بوطيها واساطينها  
بل تحاب يقال وخراطمها كالحجر في التجهر والعيون تدور في احوالها كصغار الكواكب في التدوير فالحاصل  
من التبرير ان خربوا ودمروا ونهبوا واسروا اديارهم واعمارهم وبلادهم واولادهم كان نفيم القول النبي  
على حسب حالهم مبني شعر لستى ما تكوا او القليل ما ولدوا والنهب ما جمعوا والتار ما زعوا  
فكم من كائس كائس الجوس الخاويه واليه لهم بالاذلال واليه وكان من جملتها صدم  
الكر يدعى سومات تحت من حجر املس كالبخيل فامنها سبع ذراع بديع الهينه عرب الصنع على صورته  
كاد ان تحرك وهينه نوسك ان تكلم كوزاها الواحد لعين عليها بل بعذر الكفار في القرب اليها  
غلق على راسه اكليل لم يدرك النظر حمره الذهب من كثره الرجيع بكل جوهرة شريفه ودره  
بنيه وياقوت بديع وعلى اكنافيه من قرابيد الدر جمانل ابهى من ملائكة الجوزاه وهو الى الحج ما ملقانا  
الجواهر وانموا على قلع الصيم فاحه للحنم بالسعادة وخائمه للفتح والزيادة وطقن بياها الكفره  
في الهلع والفلق وتوديع الرمن والنمو الغديه الوف الوف من الذهب فردوا فيهم وكذبوا  
اما بهم وقلعوا معبودهم الزور ومجورهم المدمر ومليكهم غير مفند يعول فهير كالونيا الزوام  
قد فر وقرقوا الجزائه المضحة باليد والعبر شعربهم وحملوها الى دهلي ففرسوها في باب المسجد الجامع  
لذكار الهدى الفتح اللامع لا اذلالا للسركين واعزازا لهذا الدين وايضا للسليين والحمد لله رب العالمين

# خانه کارتی

مذ

اِذَا بَدَأْتُمْ صَلَاتَكُمْ فَاتْلُوا مَا نَزَّلْنَا فِي التَّائِبِينَ وَالسَّلَامُ بَعْدَ ذَلِكَ فِي الْأَنْفَالِ تَجَانُّوا كَمَا كُنْتُمْ يَوْمَ الْأَحْزَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ  
 و ملاست یافتند یکی از تجار از امرا بی فرمود ساختن نقوش مرغوب و اشکال جمالی من محارِب و تاشیل از آن بختند و در شهر با  
 استدارت قبه های منبت و حرط قدیمهای معلق و حسن تجار و بیفتن شوق بار بار در صد آسب و خطر آورده و حذافت نقاش چیره  
 دست بدقت صنعت روان آذوبت که بر آزار گذاشته و با قلام مختلف بر حاشی آن فریت رقی منثور و آیات کتاب مسطور بر  
 ازوشم غایب بر عارض جور نکاشته تبرک راجه مزار قطب الاولیاء من هو بین الأولیاء کما الحبل بین الایدیاء  
 الشیخ المرشد ابوالحسن ابراهیم بن شهریار قدس الله سره بفرستاد و هم در آن نزدیکی از کرامت مرشدی قبه عالی بر سر روضه  
 متین برافزشتند آنرا از طرف این بر کار کرده و این بیات هنگام تشریف زیارت و استراحت از بهمت آفتاب از دست کسوفه  
 پوشید لمولفه ای ز خاکت روشانی چشم دوران پاست خضر جان از مشرب تو آب حیوان پاست در صفا به ال از هتلال دلال شود  
 بر سر بازار میر جان داده جانان پاست پیرو در آن چون مریدان اندر وجه حال صبح را در خرقة باز می چاک نامان پاست آفتاب رغبت قید  
 و الاقبت خوشترین با چون دل قندیل سوزان پاست جان کلید بهشت جنت بار نومی فتح باب از حرف شیخ مرشد بهفت و دین  
 چون که صرافان فطرت نقد وقت میرزا نقد به حاقبت با سکه عرفان پاست در مقام تربیت از کیمیای بهشت زده کس مورعین ملک سلیمان پاست  
 ریزه خاشاک سر جابوب فزاشان تو زینت سر عارده ترین چرخان پاست خان انعامت که لا مقطوعه وارود و ایما از صوفی ابن الوقت مهران پاست  
 بر که بوسیدت بکر ایسانت راجه در کنار آرزو مقصود و جهان پاست در تجلی صفای مطهر حق آن سبب آنچه کبریا ختم از حضرت ان پاست  
 روضات شوقس ابراهیم و ایراد همچو جوی و کای از مزم فشان پاست ز در طرف بیک صدق و انصافی نفس حیوانی بر در عهد قربان پاست  
 مصطفی سیرت تویی من بنده عثمان عجم همچو حسان کشم یک قطره حسان پاست و امروز که مشور سینه سبع مایه است سلطان آن و بار بعقیقت  
 و هر یک چندی با طرف کفار هند تا من برود در جغزاه غنایم بی منتها حاصل کرده مر جبت می نماید و آواز مباحث بدین دیو  
 از ابکار خاطر می که ختم الشعر ملک طراز کسوت مناف است چون کله کوشه بهمت خود شعری فلک رساند شعرد که بلبله  
 غیر خودی علی بن ابی طالب و کلمه ملک ز غنا الملك غنه <sup>بنا</sup> پاست کار قید و رسیدن نوبت شایراده جبر او  
 در او ایل شایسته سبانه شایر او شهید و شعر علی حسب لغو و بدعا لفظ لهذا و معناده الشهود نذا کفاجتهدا ما لغت لشکر  
 فانی را لمولفه بشکری زان بهر تنی چون لشکری که طامح را از ولایم ملایم تر و شد و غوغای الا این النما مونا از زبان شایر  
 و فاو از شیر لوعیا پندارند و سابقان کوس حمام را تا آنچه کوبان استقبال کند و بهنگام معاشرت با اقران بهیت شوخیم خبر  
 ایزد که دار کس دل و تیغ و بازو مرا یار پس برو زن ز غم کوس سینه و در حومه قال و طمیر نزال مردانه از سر عهد معنی شعر و انال  
 بالشوف کالمت فناء بعدیا و شیاب فرغیل مثل بهت بعدن الحرب زکاء و الهدون زخا و لا یفابلون الا جبرا و کلا  
 خصوصون من المعاریک الا جبرا و یواجهون المنايا طحرا و وحرا از مخیم مکرم اقبال در حرکت آمد مصر

حسان بن ثابت انصاری  
 ابن شهر آشوب  
 بیس بر فروز بل بیرون  
 ابوبل معین جلال  
 قمر سینه و دل جبار  
 ابن العباد محمد بن  
 حکم ختم ملک اول  
 الفیض الشرف عدل الافاق  
 اسم العزیز  
 ان امیر المؤمنین و اولاد  
 دانش و ان شعر العرب قال ملک الفضیل  
 و ان فی ابوفریحان الطوب بن سعد بن  
 ابن عمر بن الخطاب و ان ملک ان امیر المؤمنین  
 سن الشرا و ان الحنین و در شفا و ان امیر المؤمنین  
 شامی و ان زین العابدین  
 در

کتاب  
 اسامی

حالات قید و آزاران و فقا

چون کنگر کنگر و کنگر کنگر  
که در روز قیامت کنگر کنگر

کجا شکر سنج ایام غصیف درین غرقا سپر بران همدر چهل تن از شاهزادگان صاحبان نکت سعت و کلب قلب آرام بودند چون چستند  
 راه از قبایق که سرحد مملکت اوست بدشت آگاه و راه لان عکبرین مصرع چون تیر و کمان بیکدیگر پیوستند بهما متقابل لشکرگاه و  
 و مغز او ایچان بر عادت ایشان در میان آمد و شد کردند عاقبت فرود ایثار بر تسع قرائت کتبیات و ضرب مشرفیات یعنی  
 تیغ کند تا پیکر ارغوانی سلب شعر و طعنه غلط از فیکان آگهتم عرفی الودینتات قبل العتیم فاد صباحی که انصاب شکر نظام را  
 فروکشوند و این خمیه نیکن بکاج زرین خورزینت یافت از طرفین کور کای رعد آدای فرو کوفند و تسویه نکر و تعبیه شکر کرد  
 معادیر ابطال و معاجیم رجال بر باد پایان شعر کاتما نکت فیما ما نکتهم و کاتما ولد و اداعی صهوا و اهلها و در جولان  
 تراکم قام غواشی روح را ماند و تصادم حسام حواشی ارواح را نه تیر سفارت اجل را در هانک و دشمنیه مهارت عمل را زبان  
 شعر صرخی الی صرخی کان جلودهم طلیت بها الشبان و العلام کاهی از آشنویزه و در تطاول کردند و از بیطرف سپر کرد  
 تکل و ساعتی ایان چون کر زبردستی ایشان درع فروتنی نمودند فاقوا بالرماح فکثیرات و انبا بالسهوف فدا انخبنا  
 با خرقیده غالب آمد و شهزادگان که بر سر شکر قان بودند مغلوب و هارب روی بر آه نماند قید و غنیمت یافته عیان سعادت  
 قرین فتح قوازا که با قرن الثور مقترن می نداشت برست اردو سبک کرد پس چینی کونید که از نفس خود در چهل و یکت معرکه  
 شده و مصاف داده چه بشکر فغان که این کت عاتمة القتال افتاد و چه با دیگر معاندان و در تمامت حروب دست فوج و تیغ  
 معالبت و سهم نصرت او را بوده و از آروغ پادشاه کیتی ستان چکیر خان پادشاهی پرویز جنگ تر از وی نشان نداده شعر و کت  
 کتیشیرا امیر غیر نفسیه و کت بعضی الایام السیف صلحجا چون هیچجه مصرع ازین مقرنس رخا خورده و دو اندوه  
 درین صف صاف مرادی نوشیده و نه کریم المناقب سلیم العواقب بوده و کوشش ایام خود کدام عطیت و کت باز نر بوده و در  
 اشامی رحبت مرضی که طلیعه کتیه اجال بود روی نمود و در یوتی چول اتفاق نزول افتاد و ضعف قوت او و سپر صغرا رسا  
 فرمود تا بتکلیف او را نگاه داشت و به متمکی شد و کت دست تقدیر کوس رحلت ما فرو کوفت و زمان کوچ ایکت نیک تک نام  
 چون در کوچ ردیف معهود است در ایحال شعری ردیف کوچ در خاطر آمد لمولفه امروز اگر چنانچه کندان کار کوچ بیگ کند نزل  
 جانم قرار کوچ چون طبل کوچ ناله گنا نم بصریم زیرا که گرو و روز دلم همچو بار کوچ در کوچ بختیا نرا آرد زیر بار و او در چون شتر  
 دل من زیر بار کوچ بهم را دکتیطر زرخش بر توان کت لفظه امان و در زینبار کوچ او بر شست و دلاله از جان من کت او رفت و رفت  
 ازین شریل کوچ کت مننه تو داغ کتعا که الوداع کتقم بار مرکب کت البدل کوچ هنگام کوچای ضروری است ازین من کوشش  
 و کت خستیا کوچ ای ناله بصری کن و ای شاکه هم ای در دول توف ای صطبا کوچ امید مریمی شرف از اول است و اعی نماند بر دل  
 امید و ار کوچ از جمله شاهزادگان که مصاحبند ثواسن و ارشد و عقل است و تحمل صواب امور بیشتر نموده و تصدی خطا  
 اعداات زیاده کرده و ماوردت سلطنت او را و کتف ار فاد و اشبال از دیگر احفا و اشبال آروغ ممتاز داشته ایم یقین که او نیز  
 آروغ را قاریونکی یعنی مجازات در بیع ندارد پس اندیشه کرد که اگر درین منزل حالت ناگزیر عادت شود ما اقامت مرهم غرا کردن

مراجعات با پیش چند باید بود

لشکر را از تنگی صوفات رحمت برسد پس را گفت تا یا شامی یعنی راهبری کرده شکر را به یورنی که آب و علف بهتر باشد فرود  
 آورد این بخت و سلطان جانش از منزل کلابه تحویل کرده و از منبیس کلبه غنا بصفت فضای بقا خرمی *لَوْلَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ أَخْرَجَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ بِئْسَ الْأَرْضُ الْمُؤْتَقَاتُ* یعنی در آنجا که بخت و سلطان جانش از منزل کلابه تحویل کرده و از منبیس کلبه غنا بصفت فضای بقا خرمی *لَوْلَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ أَخْرَجَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ بِئْسَ الْأَرْضُ الْمُؤْتَقَاتُ*  
 نبود و خود نیامد بجهان بیدار شوی ال که مکر خوانی بود تو فرمود تا ما بوی ساقند و آنرا بصفاح زرد سا و معرق کرد و روز کار بدین  
 بیت استدلال می نمود *لَمَوْلُوفَهُ كِرْمٌ زَعْرَازَتْ كُنَى اَزْرَازَاتُ بَوْتِ تَابُوتِ نَهْ دِرْحَاكِ نَمَانِ خَوَابِ شَهْ بَعْدَ مَا كَرَأْتِیْنَ مَعْمُولِ غُرُوبِ*  
 بفلک رسانیدند تو خود باشا بر او کان بر سر تابوت ایستاد و با ایشان این بلیک مویز مغولانه و بصحت مفید عاقلانه آغای  
 نهاد که قید و اندام را نیکو آغای بود اگر چندین گاه بیاسای اوقیام می نمودیم او براه خود روان شد *مَتَّصِعِ الْمَوْضِعِ لَا*  
*تَنْجِيهِ اِيَابَا كَرْتَا غَايْتِ يَاسَايِ چَكِيه خَانِ رَا عَايْتِ مِي كَر دِيمِ اَنْ يَاسَايِ جَايِ نِسْتِ لَوْلَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ أَخْرَجَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ بِئْسَ الْأَرْضُ الْمُؤْتَقَاتُ*  
 در نظر مالاتی مباشرت خانت و قایم مقامی شد و از جبهه چهل سپهر می نماید که سپهر بزرگتر است و در ایحال غایب شمارا اندیشه  
 ایشان متفق اللفظ و الکره گفتند رای خورشید پر تو تو با صابت تو *مَا مَصْعَعٌ صَدَقْتُ فَمَا فِي النَّجْمِ غَيْرَ الْخَطَايِیْنَ بَعِيْتِ جَبِي*  
 بدر چون شوی کم بود چو از راستی بگری ختم بود گفته اند تو را محض بر مناصرت جبران بود که چون پدرش براق بر اقی  
 امید از چهره حریف زندگانی برانداخت بو قاتیمور فرغ بره چنای یعنی سپهر سوم و بنی عمان بر عادت معول بخدمت قید و  
 نموده آتش بردند تا او بجامی کرده هر کس را که مصیبت داند تقلید کار حکومت کند میان جبر و تو واقع مصادقت و ذلت  
 زیاده از اسباج قرابت حاصل بود *لَوْلَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ أَخْرَجَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ بِئْسَ الْأَرْضُ الْمُؤْتَقَاتُ*  
 که جای براق بر تو مقدر دارند و در موقف حسن ادب چون زده امر از زبان او این سخن در ابغوی غریب و عبارتی بطبع  
 بفرغ عرض رسانیدند قید و درین باب از امر او مقربان خود متفاح رانی کرد ایشان گفتند هر چند نوادگان چنای بسیارند و چه  
 بر تو از راه سن درجه تقدم دارند فاما سخاق کار حکومت و اقبال بر امور سیاست بر شاد و شامت منوط است و شرف  
 ذات و کمال استعداد و جوهر نفس متعلق دایم معنی در غره شمایل و سخن محال تو اید است و صغر و کبر و تقدم و آخر زمانی در آن  
 پویه یک جاشی دارد چه بر چند یا قوت ابد از کان زاید و کوه بر شاهاوار از دریا خنیزد و نبات سر سبز از خاک بوی  
 و آتش با فروغ از این حاصل آید و این چهار گانه در وجود متأخرند اما شرف لعل بر سنگ مرمر و تیز مر و اید از آب شور و  
 و طراوت گل سوری در انای خاک تیره و نور و صفوه آتش با که درت و کموت این بر هیچ سلیم حس مشتبه نکرد و باقی  
 تا ضمیر نیز قید و که رهبر واردات غیب و منبع زهاب صواب است چه فرمایند قید و گفت همچین است هرگز استعدا و ضایع  
 نیفتد و نیز پوشیده گاند که هر قیمت خود خود کند و مسکت از فر را معرف شرط نیست و نیز جبر علی اللالی القاه این معترض  
 کرده اگر آنرا با سحاف مقابل نداریم و پرده ابا و تمنع بر چه طلسم او فرود اندازیم چونست حال شکسته کرد پس حکم فرمود تا  
 تو الی جاشی کرده آتش دما و دره جای براق بردی مقرر فرمود تو نیز در ایحال مجازات این حق را بر چند جبر غایب بود

در او چنگیز

عاقبت

دارزور کار عاقبت غائب این معونیت و جبیه بیت المولفه کوفی را کمن از بهر پادشاه که خود کوبه کوفی میگفت بادشاه  
 باز بر سر سخن آمدیم هر پادشاه پادشاه چند نوکر تعیین کردند تا مصاحب نفس سبزه تخته کتبه و روان گشتند و بهم در آن نزدیکی جبر خیز  
 واقع ایام خیر خیز شدند بودنی تا خیر و حرکت آمد بجهت برسد تا بر اطراد عادت و اساق این حقوق تعزیت بتوفیت بیوم  
 و لیسو کی با دیت رسانید و در مرغزاری که نیر خدیوان حلاوت رضان غایبات دشت و تربیت اطراف طبره دور و دشت  
 جات بود بیت جلوه که از حمله شمال کل شکن از شاخ گیاهان غزال قافلزن بهمن کل بهم قافیه کوفی و بلل بس  
 فاخته فریادگان صبحگاه فاخته کون کرده فلک سارا شعر آهنگی الحیا للو یذی عَصَانِهِ حَمَلًا وَ زَادَ الْيَاسَمِينَ عَرَامًا  
 وَ كَثَفَتِ فَضْلَ الشَّقِيقِ فَجَلَنَهُ فِي الرِّوْضِ كَمَا سَيْتِ مَلِيحٍ مَدَامًا بَارَكَا هَا وَ خَرَا هَا هَا آهسته چون طارم ارم و تصور فردوس  
 بر افراختند و طوئی تیر تیر آرستند و طایف مطبخ و هزار کوفی سفند و صد سر سب و دو دست سرفراخ شاخ بود و از مشروبات  
 و هزار جیک شراب که شعر اذ افض عند الختم فاح بنفجکا و اشرفی مصباحا و نور عصفرا و عقل مریع بدین خطاب  
 شعر فم انصف خباثیم الزفان لیسرها علی عهد الزفان قیر و کبکی و سره خود کالاء الجاری فی عدم الانقطاع چون فرائض  
 شب با او شک حرکت روشن از تیغ الع خان آفتاب بر میت یافت نو که مقدم بود مجلی دارد و دیگر میان بر توالی با  
 نه و جامهای تنه و صره با و ده کشمشها کردند و هر یک هفت هفت را زودند و توثیق بین تپسین بیت کرده بر خانبخت  
 حجت دادند و ادرا بر فرار تحت قرار و قید و نام نماندند و از دوران کاسات شراب و انواع غنچه و الوان کسوت طوعلی  
 ریاض چون هو قوام طلاس نرفتن نمود و دغ زمین چون مغز سرستان شورید با جزا گشت چون ابصاح کل القات رفت تا  
 عرضه دشت که ما هم از نسل خلیفه خانیم بر خلاف یاسا و این ادا قادیانی با یکدیگر با طمانناشت و مهارت سپردن شکر خود  
 بدست استیصال اوان چه وجه دارد و مصلحت الوس و رعایت آروغ است که به بندگی قان ایلی فرستیم و مصلحی عام را ملزم  
 شویم لمولفه کوفی فانتا الله کلایه فی الیوفان جبر قید و گفت از مقتضای ماسی تو اقا انحراف ممکن نیست و اشارت او را بعبت  
 ستغین مصرع که گوید که نفرین به از آفرین پس با مات شهزادگان ترافد و تقاضی جنبه و کنج و مشاورت نموده ایلی  
 لسان سخن رسان بخدمت قان روان کردند فحوائی تشبیب سخن و صلوات مخلص پیغام بدین طرز بود که برای قانانی و جمهر اقا  
 و اینی پوشیده نیست وجه جای پوشیده است بیت همانا که تا سنجیز این سخن میان بزرگان نکرده کمن که خلیفه خان تعزیت  
 خدا تعالی از آفتاب بر آمدن آفتاب فرو شدن منکر کرد و خضمان جبار و معاندان قنارا را قوام و تبار تارا ولی  
 السیف البتار و دیگر سلاطین ایام و در کوشان افاق را غنوه و قهر مطیع رخص حکم و تذلل فایض عنف ساخت سبب آنکه  
 در مبداء خروج شهر سینه تسع خمین و خمشانه بدل است و نیت درست یاسای نیکو نهاد و رسوم مذموم چون ظلم  
 سرقه و دوزخ و نفاق بر انداخت و اقارب و اجانب ابرزنک ما نعت و سلوک راه مطاوعت تحریک کرد و پیوسته  
 تخم موافقت در دل فرزندان میکاشت و بضرب الامثال محسوس معقول نقش معاذت و معاصدت بر لوح خاطر هر

می بخاست و یکی از بچه که روزی در محضر پسران بزرگ تر نشو و فلانک از بیع اللالی کانوا طبايع فی امیرای و از دیواج  
و هم جوچی جنای المیتی او کناهی و نولو اذ و الهیاج تیری را کیش بیرون آورد و بیگیت دوم بار مثنی فرمود و خورد  
و علی پدایگان صاف میفرمود تا قوی بهیجان زور از نای سپرچه آهن فرسای ارکستن آن بجز دست پشندنی علی  
الفلیح اذ اجمعین نکترأ و اذ افرقن نکترت افسراد اسر کفت مثل شامست این نیر هست کتذوالقذذة بالقذذة تا در  
اطنار مطهرت مستبد بشید و بوسایل شما معتقد خصما ترا کنت ظفر نباشد و اگر تفرق و افراد جوید و از دایره  
مطابقت بیرون پونید مرکز دولت شمار و متساقل شود و تمامت مغلوب و کسور کرد به طیت رسته چون یکتا بود از زده  
زالی یکسده چون دو باشد عاجز آید از کستن پوزال و قواعد مساهمت و مشارکت در مال و مالک میان اولاد افلا و ذکور  
و انما و اخوان و اخوات و اعمام و احوال در تضاعیف اعمام و احوال تا حدی مطر و ذکر دهنید که هر یک از ایشان دور و نزدیک  
بضیه و ضمه مصون از بدعت و علت و دیگری و نامون از وحشت نما و شت غیر می مخصوص شدند و دلیل برین آنکه او کتای قان  
در قریبای دوم در شهر سنه ثمان و عشرین و شمانه تجدید یاسا و تقید و صایای پد کرده همچنین طول و عرض ممالک که کل  
شده بود بر تمامت اسباب چکیر خان بنین و بنات قسمت فرمود و یورت و منازل ایشان علیحده معین کرد و این رفعت  
نه بر سبیل خصوصیت اولی الارحام است و بس بلکه امرا و شکران علی حسب الرتب و مقربان اندر دنی با جمل خدمت بیرون  
هر کس را نسبت از دولت خویش حظی مقدر و راتقی معین کرد و نید چنانکه وقتی از اوقات در بعضی مستبدات چکیر خان با  
فوجی امرا و یاقون از شکر و در مانده اتفاقا داران روز از نوع پرندگان جنس و درندگان از طوقان طبقه هوا و سیاهان  
ساحت غیر صیدی کردند و از ادمان گرفت و کثرت ریاضت پادشاه و طار زمان کوفته و کرسنه ماند تا گاه یکی از  
تو شیخان صعوه که مغول آنرا قریبه خواند صدیکه در در موقف غنودیت چون زده عرضه داشت و کفت طیت پای طغنی  
پیش سلیمان بیرون عیب است و لیکن هنر است از موری چکیر خان بدان تعال کرد و آنرا بقبول مقابل فرمود و جان و دار را  
ترخان کرد با و چنان کجنگ را چون بگره بچوران کباب کردند و بخدمت پادشاه غفا همت آورد فرمان رسانید تا جمعی با که در  
صحبت رکاب جهانگیر بودند شمار رفت به عادت بر آمد باز فرمود تا اجزای آن کجنگ ضعیف با بشاید جزو لای تجزی بر حاضران  
قسمت کردند و امروز هم بدین اسوه دهم بدین تعال این طریق میان مغول سلوک باشد مقصود از آن قسمتی بود آروغ را بر  
مماطت حظوظ زیر دستان در رعایت اتباع و لشکر با وجود چنین مقدمات جلی و تقدیم نصایح مرضی اکنون که عرض  
ممالک چکیر خان مزید اشاع یافته و از آروغ میمون ادر اطراف جهان زیادت از ده هزار باشد که کت و افسر و کج  
و گوهر و یورت و لشکر با استقلال دارند چرا در احکام او امریاسای چکیر خانی که تا جهان بود از بیع جهان مراتب مرهم جانبا  
بدین طریقت و سابق روایت کرده اند از تواریخ متقدم خوانده نیاده بدل مجبور کنند و نصرت قاعده در راه است  
او را مبالغت نمایند تا بدان چه رسد که بر خلاف سیون و عادت تیغ مکاشفت در بید کر نهند و در چهار سوی کنی با غیازا

اسوده گذارند گاهی بشکر قالی اولاد قیده در مقامات طعن موارات طعن باشند و از طرفی قبحی که نمیزد با تو سپهر ساق است و ترس  
منقض جیش از ترس از زندگانی کند بر اقیان با بلوکو خایان مطاردت عادت گیرند و تقای و تقای در ممالک با تو از سراناسا  
یکدگر اسپام کمولفه مصرع من باشم یا تو هست کفرم تا تو فرستد بیگت این حرکات دلایل زوال مملکت و امامت است  
دولت تواند بود و از انجبت خاندان قدیم سلاطین با جگت با چندان کنت و شوکت در اندک مدت بروست لکرتا میل  
کلی گشت چه ایشان از خویش و پیوند بریند و از نزدیکان دوری بستند پر قصد سپرد و برادران از برادران در ستاد  
بودند دست پروردگان با اولیای نعم دست بر آوردند و پایالان سرفرازی طلبیدند کمولفه مصرع ضلال ما اردت  
بیه ضلالا لاجرم رسید بر ایشان آنچه رسید و دیدند از عجایب و قایح آنچه کس ندید باری ما نیت کردیم که بعد ازین که معاند  
نکردیم و مضمرات یا سمانه بزرگ را نصب تصور و مثال نکرده و عهده خاطر داریم و از سرعت شعر و مضمون بطنی العشیب  
و مقلد کجوفها هضامها من معیرتنت کم ابا فم و لکل قوم سینه و امامها ابانما یم بر فرار که هر کس  
از آروغ بکلی و طرفی که امروز در حوزه تصرف و قبضه حکم است ارثا و کتابا قاعهت نماید و دیگری او را تعرض نرساند  
از جواب امر و اشارات قالی را منقاد و طایح و مدعان و تابع باشند و تجار و قوافل از اطراف دیار به آنحضرت متوسل  
دارند و از آنجا نیز مجازان اهل بیصاعت باصطاع توار و کنند لکرتا قالی رکوب و طرد با تهمردان و یا و کیان قصی نثری و منشی  
چین پیش گیرند و قید و بیان و بر اقیان عنان کرای دیار بند و ستان و سنده و دلی شوند و احفا و صابن اجن همت بر منا جزت و  
استخلاس دیار مغرب و مصر و روم و فرنگت مصروف گردانند و تقای و تقای با یایعجان جواب ایل سکو تیر و مکار و حیت  
تا بدین اندیشه خوب پیشینا دیکو و رای درست سلسله اتحاد آروغ گشته کرده و فرود آوردی چکیر خان شرمسار بنا شیم اگر قالی  
اقای این رای یا سایشی یعنی پسندیده میفرماید بدین اسوه تنحال بر بیع و دایچیان قان و فاندان خان و تقای و تقای و دیگر  
شرا و کان اطراف با ایچیان ما هم بدین سمت روانه فرمایند تا ما نیز از اینجا صاحب بر ایچی که نامزد طرفی شده نوگری رعیتین  
کرده پیش ایشان فرستیم و درین اتفاق بطا بر تظا هر نسیم و بدین زاهد تو فرمائیم و اگر کسی ازین طریقت مستفادی کرد و بر  
شیوه موافقت مستمر باشد من که تو ام شکر گشیده بر بیع قان اما او بشنوا نم چون ایچی بخدمت قان رسید و بر مضمون رساله  
و فوای الکه و وقف افتاد رای توارا افرین فرمود و بدین مهادت بهدستان شد ایچی را سیور فایشی کرده و برین شیوه  
بر بیع تنحال بمبالغت و ایغال نفاذ داد و در جواب تو نوشتند چکیر خان که مانند رایت خود برداشته قدرت الهی بود و کالی  
قضا با تیغ او کفته عبت سبغی و بر کشیده حق از همه خلق مرئوزا تا کند سر کشی کردن دشمنان بزین کاهی آینه چین را و مصطفی  
تیغ مصقول میرود و گاه صحایف اقا لیم را نیکو مطالعه کرده خطا میکردت با اول چون رهبت جهانگیری افراخت و هب و هب  
چنان چارگان را هر کی شغلی خطیر فراخو استمال و ظالم حال منصب فرمود و جوی که مقدم بود شمره تجله الله هب قاص و هب  
و الجود با فیه و الصبدا خردان کا رسید و طرد و تعیین شکارگاه و معرفت اوصاف آن چون باز بروست گرفت و او گنگ



چون بعضی در ای بجا نه جهان و فرزانه اقوان علی الاطلاق اورامیده شعر که المجلالی سماه والتدی شهب و الخدسان به  
 وجود امطار علاه کاللیل و المصباح هینه و نقله الجود والامال سمان به منسق امورات بالت و ولایت عهد عایت مستعین شد  
 و عهد تجریر حرکت و حرکت و تسکین ایشان به تو لکه شعر نفیس الحریب والاذواج رافیه الی الترابی و طوفان الموت مظان  
 صفت و است مفرض کشت و جفای ملک مهابت را متبدا ساس یا ما و تنقید حکام بوجهی تقلید کرد که گفته شعر گفته رو غنچه  
 امر المصیبه فمابد علی المخلوبه و اذک در شان اولیق آمد لاسک و ستر تعالی افعال و قانون تندی احوال در ریاست  
 ملک که تفصیل آن در پادشاه مطهر است از زبان جفای ناور شده و بهار سیده پس تو چون سکون آن شجره و شجره آن اصل است  
 درین عهد تجدید قاعده مآثر خانی و اجای رسوم جهان بانی کرد و ازین وجه فرست ذهن و اصابت برای پادشاه جهانگشای حکیم  
 اخذ من النهار شد و بدین حسن تکرر صحایف مخالف بعد از دو قرن مطوی خوا کشت و صفا یخ در نیام ایام زنگ کرفت  
 شاهزادگان و ارکان دولت قان اسوة با شاهان و امثالهم لاجل العالما تصویب این برای اوستانی مناسب و تمثیلی موافق تصدیق کرد  
 و ایچیان قان با ایچیان پادشاه زادگان اطراف بخدمت جبرئیل و پیوستند بدین بشارت جشنا ساختند و مشرب مست از شویا  
 مصفا و شت در ایحال حدوث واقعه غار ان بعضی شعر غزلیه طنز یافته بود پس ایچیان قان با اتفاق ایچیان جبرئیل و مشرب  
 حکما و سلاطین پناه سلطان عالم پادشاه اسلام الی سیر سلطان شعر هنالک لاند التجاب یخرج بکتاب و لاداب العطاء  
 یخرج لادالک مسامنه للتماک و مضاهیه للافلک کشتند و تمیز این حال در موضع خود معلوم مطالعان کرده و با لیر شاه  
 العزیز اللهم و قنا لذلک معارفک الحقیقه و التزیین من سلال مشاربها فهو غایبه الفوز المنان و کرم وفات  
 سلطان محمود غازان امار الشکر بر نامه قاطبه عقلا ابره ان حدسی مقرب است و زمره جبار بقوت حسی  
 که روزگار بکار و ایم رتبه جهانی بکنان مرتب میدارد و زمانه بهانه جوی را صاحبه و فایز کز نیافه اند شعری مملوک لاف  
 اصحاب شوق فرزند لایحیب الخاطب دولت حرفیت زود سیر لمولفه مصرع هر روز بر بارسی و هر شب کاخی شعر  
 یوما یخزوی و یوما بالعیق و یوما بالعذیب و یوما بالخطاه و سلطنت حرفیت بک سیر لمولفه مصرع بر خط کزید  
 هر شاخی شعر فزانه یلغی نجا و اونه ناه العذیب و طوراً اضر تپناه بر شاخار فطرت کل خساری که سخت که  
 و بود او بار حادثات آزار خاک بی باکی زنجیرت و بر کردن عروس سستی عقد خود پرستی کی بستند که باز بشارت سرکشت احوال  
 شعر کما فی المرجان من عذیبها بی بوقت امید بی ازیم و رو نخیست چه وقت مشاطکان بهت سواد سبیل زلفی از زینت تجرید  
 مصرع عنایه قد صدعنه خدیجه نکتی و اوند که بدست نواب در کاش مشیب چون حال منطوران و حال مجوران پریشان  
 اثر تیره متری را در کمان آغوشی که کشید که بانگ زمان سخاه کمان بران گرفت میان دو هم نفسی نفسی بر باسان توافق  
 کدام روز اتفاق افتاد که این کور پشت بی سرو پای سپهر از تفرق بنات نفس نداده از زبان ایشان سخاوند شعر و کتاف  
 انجمن کالیترنا ضبرنا الزمان بنات نفس از زبان کبری یکی را در طرفی لطف و عفت در روز پنج نوبت رنکالی کی زد

بر سر